

## جلسه ششم درس بدایه الحکمه

آیت الله علی رضایی تهرانی

۱۴۲۲/۱۱/۲۶ مقارن با ۱۳۸۰/۱۱/۲۰ هجری شمسی

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»

فصل هفتم «فِي أَنَّ الْإِمْكَانَ اعْتِبَارٌ عَقْلِيٌّ وَأَنَّهُ لَا زِمْرٌ لِمَاهِيَةِ».

در این فصل، دو مطلب را مورد بررسی قرار می‌دهیم. مطلب اول این (موضوع) است که امکان، اعتباری عقلی بوده و دارای وجود خارجی نیست. مطلب دوم این (موضوع) است که امکان، لازمه ماهیت است، از ماهیت جدا شدنی نیست. پس ما دو مطلب داریم:

۱. امکان اعتباری عقلی بوده و دارای وجود خارجی نیست.

۲. امکان لازمه ماهیت است.

مطلب اول روشن است و دلیل آن این است که امکان لازمه و اثر ماهیت «ماهیه مِنْ حَيْثُ الْهَيْ» است. «ماهیه مِنْ حَيْثُ الْهَيْ» امری اعتباری است. (نتیجه این دو جمله) پس امکان، امری اعتباری است. اگر امکان لازمه «ماهیه مِنْ حَيْثُ الْهَيْ» به معنای ماهیت در مرتبه ذات بوده و ماهیت، یک امر اعتباری باشد، پس امکان هم امری اعتباری است. مطلب دوم، امکان، لازمه ماهیت است (استاد دلیل این که امکان، لازمه ماهیت است را توضیح می‌دهند).

«الْمَاهِيَةِ مِنْ حَيْثُ الْهَيْ لَيْسَتْ إِلَّا هِي»، به معنای لا موجوده و لا معدومه بوده و نه موجود و نه معدوم است. اگر یک چیزی موجود و معدوم نباشد، آیا دارای ضرورت وجود و عدم می‌باشد؟ پاسخ، خیر به طریق اولی است.

پس «لَا ضَرُورِيُّ الْوُجُودِ وَلَا ضَرُورِيُّ الْعَدَمِ»، می‌باشد. چیزی که «لَا ضَرُورِيُّ الْوُجُودِ وَلَا ضَرُورِيُّ الْعَدَمِ»، باشد، نام آن را ممکن می‌گذاریم.

مطلب دوم هم روشن شد، اگر «الْمَاهِيَةِ مِنْ حَيْثُ الْهَيْ لَيْسَتْ إِلَّا هِي»، به معنای نه موجود و نه معدوم باشد، چیزی که نه موجود و نه معدوم بوده و نسبت به وجود و عدم مساوی است، پس نسبت به ضرورت وجود و عدم هم مساوی بوده و نه ضرورت وجود و نه ضرورت عدم دارد. چیزی که نه ضروری الوجود و نه ضروری العدم باشد، ممکن است. مطلب سوم، امکان مجموع ۲ سلب بسیط تحصیلی است. حقیقت امکان، ۲ سلب بسیط تحصیلی است. در حقیقت اگر بیان می‌کنیم که انسان ممکن است، مجموع این ۲ سلب است:

۱. لَيْسَ الْإِنْسَانُ بِضَرُورِيٍّ الْوُجُودِ

۲. لَيْسَ الْإِنْسَانُ بِضَرُورِيٍّ الْعَدَمِ.

مجموع دو لیس و نیست است. مجموع دو سلب تحصیلی را امکان می‌گوییم. مشاهده بفرمایید (در توضیحات بیشتر می‌خواهم مطلب را متوجه شوید). معنای اصلی امکان استوا نسبت نیست زیرا استوا نسبت یک معنای وجودی بوده و معنای عدمی نیست. معنای اصلی امکان ۲ سلب ضروری الوجود نبودن و ضروری العدم نبودن است. امکان مجموع ۲ سلب بسیط تحصیلی است. برای مثال اگر ما ۳ انسان داشته باشیم. یکی از آن‌ها کلاه قرمز، یکی از آن‌ها کلاه آبی و یکی از آن‌ها نه کلاه قرمز و نه کلاه آبی داشته باشد. مشخصه اولی، کلاه قرمز، مشخصه دومی کلاه آبی و مشخصه سومی، نه کلاه قرمز داشتن و نه کلاه آبی داشتن است. کلاه نداشتن یک امر سلبی بوده و امکان هم همین‌طور است. خدا ضروری الوجود است، برای مثال شریک خدا، مُمْتَنِعُ الْوُجُودِ است. ممکن چیزی است که نه ضرورت وجود و نه ضرورت عدم دارد. سلب اقسامی دارد، سالبه محصله یا سالبه معدوله است. فرق سالبه محصله و سالبه معدوله در این است که در معدوله، حرف نفی جزو موضوع و یا جزو

محمول می‌شود. اگر جزو موضوع باشد، به آن «معدولة الموضوع» و اگر جزو محمول باشد، به آن «معدولة المحمول» می‌گویند. اگر جزو هر ۲ باشد، به آن «معدولة الطرفين» می‌گویند. برای مثال لا زید و لا حَجْر به صورت لا زید و لا حَجْر (باشد). اگر جزو هر ۲ باشد معدولة الطرفين است. اگر جزو موضوع یا محمول باشد (معدولة الموضوع یا معدولة المحمول است). معنی معدولة مشخص شد. محصله به این معنا است که سلب آمده و نسبت را نفی کرده است. سلب جزو موضوع و محمول نشده است. اگر بیان شود که «لَيْسَ الْإِنْسَانُ بِحَجْرٍ»، سلب تحصیلی است. لیس نسبت را نفی کرده است. اگر بیان شود که «الْإِنْسَانُ لَا حَجْرٍ»، مفاد آن با جمله قبلی به ظاهر یکسان است. انسان نه سنگ است و انسان سنگ نیست، به ظاهر یک معنا دارد، ولی جمله اول، سلب تحصیلی و (جمله دوم) ایجاب عدولی است. (استاد بیان می‌کنند که متاسفانه یا خوشبختانه برگشتیم و منطقی خواندیم، در حال حاضر المنطق تمام شد). معنای امکان، ۲ سلب بسیط تحصیلی است. «لَيْسَ الْإِنْسَانُ بِضَرُورِي الْوُجُودِ وَلَيْسَ الْإِنْسَانُ بِضَرُورِي الْعَدَمِ»، ۲ سلب بسیط بوده و سلب تحصیلی است. یکی از حضار درباره علت نام‌گذاری بسیط سوال می‌کنند و استاد در جواب می‌فرمایند: «برای این که اصل وجود نفی می‌شود. اگر یادتان باشد، قضیه یا بسیط و یا مرکب بود. در قضیه بسیط، اصل هستی و نیستی مطرح بود. در قضیه مرکب، آثار هستی و نیستی مطرح (بود). اگر بیان شود که «لَيْسَ الْإِنْسَانُ بِعَالِيٍّ»، این موضوع دیگر بسیط نیست. اگر بیان شود که «لَيْسَ الْإِنْسَانُ بِالْوُجُودِ بِضَرُورِي الْوُجُودِ»، از آن جا که مربوط به وجود است، سلب بسیط است. پس بسیط در مقابل مرکب، تحصیلی در مقابل معدولة (عدول) قرار دارد. امکان، مجموع ۲ سلب بسیط تحصیلی است. این مطلب را در منطق خوانده بوده و فرا گرفته بودید. اگر هم یادتان نبود، تنها فراموش کرده بودید. اما مطلبی را که در حال حاضر عرض می‌کنیم، ممکن است در منطق به شما یاد نداده باشند. آن مطلب این است که اگر در قضیه سالبه محصله، موضوع، موجود باشد، در حکم موجهه معدولة المحمول و قابل ارجاع به آن است. این یک قاعده که (عرض شد) و باید آن را یاد بگیرید. استاد در پاسخ به سوال یکی از دانشجویان که متن سوال ایشان واضح نیست، بیان می‌کنند که معما چو حل شد، آسان شود.

در قضیه سالبه محصله اگر موضوع، موجود باشد. به این دلیل گفته می‌شود، موضوع، موجود باشد، زیرا تفاوتی بین موجهه و سالبه از قبل داشتیم. سالبه به انتفاع موضوع داشتیم اما موجهه به انتفاع نداریم. من بیان کنم که عروس بنده زیبا نیست، در حالی که پسر من هنوز داماد نشده باشد. پسر من داماد نشده است که عروسی داشته باشم که زیبا باشد یا نباشد. عروس من زیبا نیست، سالبه به انتفاع موضوع است اما در قضیه موجهه، سالبه به انتفاع موضوع نداریم. زیرا «تُبُوْتُ شَيْءٍ لِّشَيْءٍ، فَرَعَ تُبُوْتُ الْمُثْبِتِ لَهُ» و این موضوع رامی‌دانیم. لذا بیان کردیم که در قضیه سالبه محصله اگر موضوع، موجود باشد، مانند انسان و انسان یک موجود است. اگر موضوع، موجود بود، قضیه سالبه محصله در حکم موجهه معدولة المحمول است. در حال حاضر می‌خواهیم این موضوع را پیاده‌سازی کنیم. «لَيْسَ الْإِنْسَانُ بِالضَّرُورِي الْوُجُودِ، الْإِنْسَانُ لَا ضَرُورِي الْوُجُودِ»، می‌شود. «لَيْسَ الْإِنْسَانُ بِالضَّرُورِي الْعَدَمِ، الْإِنْسَانُ لَا ضَرُورِي الْعَدَمِ»، می‌شود. به معدولة تبدیل شد و در حال حاضر که به معدولة تبدیل شد، می‌شود معنای ایجابی از آن بسازیم. معنای ایجابی استوا بود. (تمامی صحبت‌های ما در ۲ کلمه بود) دلیل این (موضوع) که امکان با این که سلب بسیط است، ما به استوا معنا می‌کنیم که معنای وجودی است، از آن جا که سلب بسیط موضوعش، موجود است، برمی‌گردند و ایجاب عدولی می‌شوند. زمانی که ایجاب عدولی شد، قضیه موجهه می‌شود. از قضیه موجهه می‌توان معنای ایجابی مانند استوا بگیریم.

استاد بیان می‌کنند، کسانی که اظهار دارند بدایه الحکمه آسان است، کجا هستند؟

## فصل هفتم

«فِي أَنَّ الْإِمْكَانَ عَتْبَارُ عَقْلِي وَأَنَّهُ لَا زِمُّ لِمَاهِيَةِ»، (امکان، اعتبار عقلی بوده و این امکان که اعتبار عقلی است، لازم ماهیت هم هست).

«أَمَّا أَنَّهُ عَتْبَارُ عَقْلِي، فَلَا نَهَّ يُلْحَقُ الْمَاهِيَةَ الْمَأْخُودَةَ عَقْلًا»، ادعای اول را نوشتیم، این که اعتبار عقلی است، دلیل

آن این است که وصف «ماهیه من حیث الهی هی»، است. لازم «ماهیه من حیث الهی هی»، است. همه اظهار دارند که «ماهیه من حیث الهی هی»، اعتباری است، حتی اصاله الماهوی ها هم (آن را قبول دارند). اصاله الماهوی هم اعتقاد دارد که «ماهیه من حیث الهی هی»، اعتباری است. چیزی که لازم «ماهیه من حیث الهی هی»، است، که خود «ماهیه من حیث الهی هی»، اعتباری است، پس آن هم اعتباری می شود.

«أَمَّا أَنَّهُ أُعْتَبِرَ عَقْلِيٌّ، فَلَا نَهْ يُلْحَقُ الْمَاهِيَةَ الْمَأْخُوذَةَ عَقْلًا»، (اما این که امکان اعتبار عقلی است، زیرا امکان ملحق می شود به ماهیتی که عقلاً اخذ شده است).

«مَعَ قَطْعِ النَّظَرِ عَنِ الْوُجُودِ وَالْعَدَمِ»، (با قطع نظر از وجود و عدم).

و ماهیتی که عقلاً، با قطع نظر از وجود و عدم اخذ شود، بدون شک اعتباری است. حتی در نزد (کسانی که) قائل به ماهیت هستند. آن چه که به این ماهیت و اعتبار ملحق می شود، «كَذَلِكَ إِبْتِغَاءُ بِلَا رَيْبٍ»، (بدون شک اعتباری است). و گرنه «زِيَادَةُ الْفَرْعِ عَلَى الْأَصْلِ» می شود. امکان پذیر نیست که نوکر از آقایش پولدارتر باشد، شدنی نیست. نمی شود که علت از معلول ضعیف تر باشد. نمی شود ماهیت که موصوف است، اعتباری باشد، وصف جوشیده از او و لازم جوشیده از او، اعتباری نباشد. امکان از آن جا که وصف «ماهیه من حیث الهی هی»، بوده و اعتباری است، پس امکان هم اعتباری است. نکته ای را عرض نکردیم و در این جا می خواهیم بیان کنیم، (این موضوع را قبلاً فرا گرفتیم و در این مسئله تکرار نکردیم) این که ماهیت در حیث ذاتش، ممکن است، منافاتی با این موضوع ندارد که در خارج یا هست و یا نیست. پس ممکن بودن ماهیت در حد ذات، منافاتی با این که در خارج یا هست و یا نیست، ندارد. هست باشد، ضروری الوجود است، نیست باشد، ضروری العدم است.

«وَهَذَا الْأَعْتَابُ الْعَقْلِيُّ لَا يُنَافِي كَوْنَهَا، بِحَسَبِ نَفْسِ الْأَمْرِ إِمَّا مَوْجُودَةً أَوْ مَعْدُومَةً»، (این اعتبار عقلی منافی نیست بودن ماهیت را، به حسب نفس الامر، به این معنا که در خارج، یا موجود و یا معدوم است). دلیل این که منافی نیست را قبلاً گفته و این تکرار است. بیان کردیم که «ماهیه من حیث الهی هی»، لا بشرط است و «لَا بَشْرَطُ يَجْتَمِعُ مَعَ الْفَرْعِ شَرْطًا»، لا بشرط با هر شرطی می سازد. ماهیه من حیث هی نه شرط وجوب و نه شرط عدم دارد. علت وجود بیاید، موجود می شود. علت عدم بیاید، معدوم می شود. می فرماید این اعتبار عقلی منافی نیست، بودن ماهیت را، به حسب نفس الامر، یا موجود و یا معدوم. لازمه اش بودن ماهیت، محفوف به ۲ وجوب سابق و لاحق و یا ۲ امتناع سابق و لاحق است. بحث آن گذشت (عرض شد). ماهیت اگر در خارج موجود شد، وجوبی سابق از طرف علت دارد، وجوبی لاحق هم از ضرورت به شرط محمول دارد. اگر علت عدمش بود، عدمی سابق «مِنْ نَاحِيَةِ الْعِلَّةِ» داشته و عدمی لاحق، به شرط محمول دارد.

یکی از دانشجویان درباره علت منافی نبودن سوال می کند و استاد می فرماید: «زیرا ماهیت در مقام ذات، لا بشرط است، لا بشرط با بشرط شیء و بشرط لا سازگار است. من به فرزندم می گویم که آبگوشت داریم، برو و نان سنگک کنجدی بخر. اگر نان تافتون و لواش بخرد، اشتباه کرده است. اما می گویم که برو و نان بخر، می گوید که چه نانی (بخرم؟)، می گویم که هر نانی (این مسئله لا بشرط است). سنگک یا لواش بخرد، مشکلی نیست، زیرا لا بشرط است و حرف من لا بشرط بود. «ماهیه من حیث الهی»، می تواند باشد یا نباشد. اگر علت آمد و در خارج تحقق پیدا کرد، ۲ ضرورت همراهش است. اگر علت عدم آمد و در خارج مسلماً نبود، ۲ ضرورت عدم همراهش است. این مسائل گذشت (قبلاً بیان شد). این مطلب اول که تمام شد.

«وَأَمَّا كَوْنُهُ لَازِمًا لِلْمَاهِيَةِ»، (و اما این که امکان، لازم ماهیت است).

استاد بیان می کنند که من به نظرم می رسد که اگر مرحوم علامه، مطلب اول را دوم و مطلب دوم را، اول می فرمودند، منطقی تر بود. به این معنا که اول مرحوم علامه می فرمود که امکان، وصف لازم ماهیت بوده و این مسئله را توضیح می دادند. بعد می فرمودند که وصف از موصوف گردن کلفت تر نمی شود. اگر موصوف که «ماهیه من حیث الهی»، است، اعتباری است، پس وصف هم که امکان است، اعتباری است. این مسئله منطقی تر بود.

«وَأَمَّا كونهَ لَازِمًا لِمَاهِيَةِ»، (و اما این که بودن امکان، لازم ماهیت بوده و از آن جدا نمی شود).  
 (استاد ارجاع به ضرب المثل آش خاله و بخورد، پای آن بوده و اگر نخورد هم پای آن است، می کنند).  
 «فَلَا تَأْتِي إِذَا تَصَوَّرْنَا الْمَاهِيَةَ مِنْ حَيْثُ هِيَ»، (و آن گاه که ماهیه من حیث هی را تصور می کنیم).  
 «مَعَ قَطْعِ النَّظَرِ عَنْ كُلِّ مَسَاوَاهَا»، (با قطع نظر از همه ماسوایش، هیچ چیزی کنارش در نظر نمی گیریم).

«لَمْ نَجِدْ مَعَهَا ضَرُورَةَ وُجُودٍ أَوْ عَدْوٍ»، (با ماهیت، نه ضرورت وجود و نه ضرورت عدم می یابیم).  
 استاد سوال می کنند که می توانید بگویید که چرا ماهیه من حیث هی، نه ضرورت وجود و نه ضرورت عدم دارد؟  
 (استاد بیان می کنند که الان گفتیم و در تخته هم نوشتیم، خطاب به دانشجویان اظهار می کنند که خیلی خوش ذهن هستید...!).

زیرا نه وجود و نه عدم دارد. چیزی که نه وجود و نه عدم دارد، به طریق اولی ضرورت وجود و عدم هم ندارد.  
 «وَلَيْسَ الْإِمْكَانُ إِلَّا سَلْبَ الضَّرُورَتَيْنِ»، (امکان هم چیزی جز سلب ضرورت وجود و عدم نیست).

«فَهِيَ بِذَاتِهَا مُمَكِّنَةٌ»، (پس ماهیت در حد ذاتش ممکن است).  
 این مطلب تمام شد. الان مطلب سومی را عرض می کنیم که در عنوان نیامده و بهتر بود که می آمد. اگر ۳ مطلب است، در عنوان هم باید ۳ عنوان باشد. ۲ عنوان داشته و ۳ مطلب را بیان می کنیم.

«»، «وَأَصْلُ الْإِمْكَانِ وَإِنْ كَانَ هَذَيْنِ السَّلْبَيْنِ (اصل امکان، گرچه این ۲ سلب بسیط تحصیلی است).  
 «لَكِنَّ الْعَقْلَ يَضَعُ لَازِمَهُ هَذَيْنِ السَّلْبَيْنِ»، (لکن عقل لازمه این دو سلب را قرار می دهد). این لازم عبارت از استوا نسبت است. استاد بیان می کنند که در زیر استوا نسبت بنویسید که «وَهُوَ مَعْنَى الْوُجُودِ»، استوا نسبت، دیگر سلب نبوده و معنایی ثبوتی است «وَهُوَ مَعْنَى الثُّبُوتِ».

لازمه این دو سلب را که استوا نسبت (که یک معنای ثبوتی است) می باشد، «مَكَانَهُمَا»، به جای این دو سلب قرار می دهد.

«فِي عَدْوٍ»، (استاد بیان می کنند زیر این کلمه یصیر بنویسید).

«الْإِمْكَانُ مَعْنَى ثُبُوتِيًّا»، (پس معنای امکان، معنایی ثبوتی می گردد).

«وَإِنْ كَانَ مَجْمُوعَ السَّلْبَيْنِ مَنفِيًّا»، (اگر چه مجموع این دو سلب منفی بود). اما با ترفند و چشم بندی ای آن را ثبوتی کردیم.

مرحوم علامه مکانیسم این ثبوتی شدن را بیان نکردند. در نهایت بیان کردند. ما از نهایت آن را بیرون آورده و تحویل شما دادیم. بیان کردیم که در قضایای سالبه بسیطه محصله، اگر موضوع، موجود باشد، سلب بسیط تحصیلی در حکم ایجاب عدولی است. از آن جا که در این جا چنین است، لذا بلافاصله سلب تبدیل به ایجاب می شود. «لَيْسَ الْإِنْسَانُ بِضَرُورِي الْوُجُودِ»، (تبدیل به) «الْإِنْسَانُ لِضَرُورِي الْوُجُودِ» می شود.

«لَيْسَ الْإِنْسَانُ بِضَرُورِي الْعَدَمِ»، (تبدیل به) «الْإِنْسَانُ لِضَرُورِي الْعَدَمِ»، می شود.

یکی از دانشجویان راجع به نحوه تبدیل سوال می کند و استاد در جواب می فرمایند: «خودبه خود تبدیل می شود، زیرا معنای آن ها یکی بوده و مضمون آن ها یکی است». دانشجو بیان می کند اگر معنای آن ها یکی است، پس چرا تبدیل می شود؟

استاد در جواب می فرمایند: «معنای ثبوتی با معنای سلبی تفاوت بسیاری دارد، محتوا و مضمون یکی بوده و در آثار مختلف است. معنای سلب تحصیلی، در آن جا که موضوع، موجود است با معنای ایجاب عدولی به معنای قضیه ای که محمول آن، معدوله است، معنای آن ها یکی است. آثار فراوانی در فرق دارد که آثار آن را ان شاء الله در نهایت و اسفار باید بخوانید. از سطح کلاستان کمی بالاتر است».

استاد بیان می کنند که ما تربیتی را از استادمان حضرت آیت الله جوادی آملی فرا گرفته و خیلی برایمان ارزشمند است، حضرت آیت الله جوادی آملی می فرمایند: «مرحوم آقای میرزا مهدی آشتیانی که حاشیه بر اسفار و شرح مفصلی بر منظومه دارد، بسیار ملاً بود، ولی شاگردی از او تولید نشده و شاگردی از ایشان تربیت نشد. زیرا شیوه

تدریسش مانند شیوه قلمش بوده و هر دو غلط بود». الان اگر شما شرح منظومه مرحوم میرزا مهدی آشتیانی را مشاهده بفرمایید، بیست صفحه اول شرح منظومه نصف کتاب شده است، باقی کتاب هم نصف دیگر آن است. در اول کتاب به هر مناسبتی، مطلبی را که برای علت، ماهیت و... است را گفته است. به آخر کتاب که رسیده، نوشته است کَمَا مَرَّ، کَمَا مَرَّ...

ایشان می فرمودند که تدریسش هم همین طور بوده و لذا شاگردپرور نشد. خود ایشان، ما می دانستیم که در بعضی مطالب نظری دارد، هر چه اصرار می کردیم که (نظرشان) را بیان کنند، می گفت می رسمیم. استاد در پاسخ به سوال یکی از حضار بیان می کند که آقای میرزا مهدی آشتیانی، استاد آقای جوادی آملی و آقای حسن زاده بوده و در تهران بودند. استاد خود مرحوم آقای سید جلال (آشتیانی) هم در مدت کوتاهی بوده است. در پاسخ به سوال یکی از دانشجویان که بیان می کند، شاگردان بزرگی در جوار مرحوم میرزا مهدی آشتیانی بوده اند، (استاد) اظهار می کند که منظور من از شاگرد گفتن، این نیست که استفاده ای برده باشند، در برهه ای رفتند و آمدند. آنهایی که پای ایشان مانده و شاگردی مفصل کردند، چیزی هم از کار در نیامدند. بعد هم لازم اعم است. آقای جوادی فلسفه اش را از آقای طباطبایی و آقای شعرانی گرفتند. آقای حسن زاده هم همین طور (فلسفه را از آقای طباطبایی و آقای شعرانی گرفتند). آقای آشتیانی فلسفه اش را از آقای طباطبایی، مرحوم امام (ره) و آقای رفیع قزوینی گرفتند. این لازم اعم است. شما شاگرد من هستی، من بیانم و فضل بد باشد، شما هم مجبور باشید که مدتی را با من یک واحد را پاس کنید، ولی فقه، اصول و فلسفه را از استاد دیگری فرا گرفته باشید. معنی آن این نیست از آن جا که شاگرد من هستی، سود علمیتان را هم از من برده باشید. متوجه شدید که چه شد؟

این ها رفتند که استفاده ای ببرند و مشاهده کردند که نمی شود. شیوه، شیوه نادرستی است. در ذهنتان باشد که اگر در آینده مدرس شدید، شاگرد اگر بسیار اصرار کرد، مطلبی را که جای آن در این (بحث) نیست، بیان شود، (شما ببینید) اگر الان (این مطلب را) بگویید، حرام می شود، (آن مطلب را) نگفته و بگویید که به آن می رسمیم. در جای آن که رسیدید، مطلب را باز کنید، الان جای باز شدن مطلب است. این چیزی بود که ما از استادمان حضرت آیت الله جوادی آملی، یاد گرفته و من در تدریس هم آن را اجرایی کردم. استاد در پاسخ به سوال یکی از دانشجویان می فرماید: «استواء نسبت، معنای وجودی است. زمانی که این ۲ سلب تحصیلی، ایجاب عدولی می شود، استواء نسبت بیرون می آید».

#### فصل هشتم

#### «الفصل الثامن

فِي حَاجَةِ الْمُمْكِنِ إِلَى الْعِلَّةِ وَمَاهِي عِلَّةُ احْتِيَاجِهِ إِلَيْهِ»

این فصل هم، همه آن ۲ مطلب را دارد. آن دو مطلب چیست؟

مطلب اول این که ممکن به علت، احتیاج دارد. ممکن در تحقق خود محتاج به علت است. این مطلب را مرحوم علامه می فرمایند که یا بدیهی بوده و یا کالبدیهی است. دلیل آن بسیار روشن است، اگر ممکن نسبت به وجود و عدم مساوی است، اگر علت بیرونی نیاید، خود به خود موجود بشود، تَرْجُحُ بِلَا مَرْجَحِ (نه ترجیح بلا مرجح) می شود. انقلاب ذاتی شده و انقلاب ذاتی در ممکن بد است (استاد به مزاح عرض می کنند که انقلاب در ایران خوب است). این موضوع را قبلاً هم داشتیم، احتیاجی به بحث ندارد.

مطلب دوم، مناط یا ملاک نیاز ممکن (معلول) به علت چیست؟

در پاسخ به سوال یکی از حضار، استاد می فرماید که مناط، ملاک است، ملاک هم علت است. علت احتیاج معلول به علت چیست؟

معلول یا ممکن، دستش به سمت علت دراز است. چرا ممکن دستش به سمت علت دراز است؟

من افکاری را که بشر از گذشته تا امروز داشته است را به آن اشاره می کنم، مقداری که مربوط به بحث است را عرض می کنم. بعضی گمان کردند که ملاک نیاز معلول به علت، وجود است. متکلمین گمان کردند که حدوث است. حکما فرمودند که امکان ماهوی است. صدرا بیان می کند که امکان فقری است. عرفا می گویند که ظهور است. همه این ها در کتاب نیست.

بسیاری از فیلسوفان غربی در کتاب هایشان نوشتند که ما با خودمان فکر کردیم، اگر هر موجودی علت می خواهد، پس خداوند هم علت می خواهد. پشت صحنه این فکر چیست؟

گمان کردند که ملاک نیازمندی به علت، وجود است. هیچ فردی که آگاهی لازم را ندارد، در جهان اسلام، چنین حرفی را نزده است. ولی در جهان غرب بسیار (این تفکر) وجود دارد. از فیلسوفان به نام غرب در کتابش نوشته است که در حال خواندن کتاب هگل بوده و به این جا رسیدم که اگر همه چیز را خدا آفریده است، پس خدا را

چه کسی آفریده است؟

این تفکر پشت‌صحنه‌اش این است که ملاک آفریننده خواستن، بودن است. بودن، آفریننده می‌خواهد. این موضوع را هیچ‌کسی که حتی ناآگاه هم باشد در جهان اسلام نگفته است. زیرا این موضوع را از ابتدا فهمیده‌اند که وجود یا امکانی و یا وجوبی است. وجود وجوبی احتیاج به علت ندارد. هست و نیست، صحبت دیگری است. واجب داریم یا نداریم، ادله واجب باید بیاید. ولی اگر فرض کردیم که وجودی، وجوبی باشد، دیگر علت نمی‌خواهد. پس این حرف اصلاً نگفتنی است، عرض کردم که هیچ فرد ناآگاهی هم در جهان اسلام چنین حرفی را نگفته است. سراغ صحبت‌هایی که عقلاً گفته‌اند، آمدیم. متکلمین گفتند که ملاک، حدوث است. حدوث را معنی

کنیم، حدوث به معنای «الْوُجُودُ بَعْدَ الْعَدَمِ الزَّمَانِي»، به معنای بودن، بعد از نبودن در بستر زمان است، این معنای حادث شد. الان مشاهده بفرمایید، این جا خطی نیست، من خطی را رسم کردم، می‌گویند که این خط حادث زمانی است، نبود، شد، پس نیازمند علت است. علتش آقای رضایی (شخص استاد) است. اگر چیزی نبود، شد، علت می‌خواهد، پس ملاک و مناط نیاز ممکن به علت، حدوث است. حدوث زمانی به معنای یک کلمه است. اگر بخواهیم امروزی صحبت کنیم، پیشینه زمانی نیستی داشتن است، این موضوع ملاک است. ذهن توده مردم هم همین موضوع را می‌فهمد، عرف مردم می‌گویند که یکی بود، یکی نبود، غیر از خدا هیچ‌کس نبود. آن وقت که غیر از خدا هیچ‌کس نبود، زیر گنبد کبود برای مثال پیرزنی نشسته بود که ما نفهمیدیم که به چه علتی پیرزن را مطرح کرده و پیرمرد چه ایرادی داشت. به هر حال حکما آمدند و به متکلم گفتند که اشتباه و خطا می‌کنی. ملاک و مناط نیاز معلول به علت امکان ماهوی است. اگر چیزی علت می‌خواهد، به دلیل این که نسبت به وجود و عدم متساوی است، علت می‌خواهد. (از آن جا که) ذاتش در حال تساوی نسبت به وجود و عدم است (علت می‌خواهد)، ملاک، حدوث زمانی نیست. همین حا مطلبی را حکما اضافه می‌کنند که متکلمین برمی‌آشوبند، به فیلسوف نسبت کفر و زندیق می‌دهند. از مهم‌ترین مسائل اختلافی بین فلسفه و کلام در این جا است. فیلسوف می‌گوید که اشتباه نشود، بر این اساس که ملاک نیاز، امکان است، ما ممکن است که یک قدیم زمانی داشته باشیم، خدا هم نباشد (می‌شود و امکان دارد). متکلم می‌گوید که اصلاً حرفش را نزن، تا قدیم شد به معنای خدا است. غیر خدا باید یک زمانی نباشد، بعد باشد که غیر خدا بشود. وگرنه تا قدیم شد، خدا است. حکیم می‌گوید که این طور نیست، موجودی بوده، هست و خواهد بود، با خدا، معلول خدا و ممکن، چه اشکالی می‌تواند داشته باشد. یعنی این موجود در حد ذاتش، همیشه نسبت به وجود و عدم متساوی است. گرچه چون خدا همیشه بوده، آن هم همیشه هست، منتهی بالغیر. نمی‌شود که یک گدا، گدای دائمی باشد؟

این که خدای دائمی، گدای دائمی داشته باشد، امکان‌پذیر است. خداوندی که ذاتش عین فیاضیت است، ازلاً و ابداً فیض داشته است. فیض گدا چه اشکالی دارد، گدا به معنای در حد ذات، نه موجود و نه معدوم است. خدا که هست و او را موجود کرده است. موجود کردن به این معنا است که با خدا بوده، هست و خواهد بود، منتهی بالغیر، چه ایرادی دارد، هیچ برهانی بر خلافتش نداریم. این از بزنگاه‌های حکمت و کلام است که بسیار هم مورد اختلاف است. شاید هزاران فیلسوف به خاطر همین یک کلمه، تکفیر شدند. در این کتاب تا همین جا آمدیم، اشاره‌ای هم به امکان فقری داریم. صدرالمُتألّهین که سرتاسر فلسفه ابداع دارد، خطاب به حکما گفته است که شما هم اشتباه کردید. همان اشکالاتی را که بر نظریه حدوث دارید، بر نظر شما هم وارد است. ملاک نیازمندی، امکان فقری است که به آن امکان وجودی هم می‌گوییم. اصلاً ملاک نیاز ممکن، امکان ماهوی نیست. عرفا به صدرا گفته‌اند که اشتباه می‌کنی. امکان وجودی هم ملاک نبوده و ظهور بودن ملاک است. اگر چیزی ظهور است، گدا می‌باشد. مظهر بی‌نیاز بوده و مظهر نیازمند است.

### «الفصل الثامن

فِي حَاجَةِ الْمُمَكِّنِ إِلَى الْعِلَّةِ وَمَاهِي عِلَّةُ احْتِيَاجِهِ إِلَيْهِ»،

(در نیاز ممکن به علت است، (این یک مطلب، که توضیحی هم چندان برای آن ندادیم زیرا مطلب روشن بود). این که چه چیزی علت احتیاج او است). «ماهی عِلَّةُ احْتِيَاجِهِ إِلَيْهِ»، (چه چیزی علت احتیاج ممکن به علت است) به این معنا است که مناط و ملاک چیست، سر گدا بودن ممکن چیست؟

«حَاجَةُ الْمُمَكِّنِ إِلَى الْعِلَّةِ مِنَ الضَّرُورِيَّاتِ الْأَوَّلِيَّةِ»، (نیاز مندی ممکن به علت، از ضروریات اولیه‌ای است که صرف تصور موضوع و محمولش، در تصدیق به آن، کافی است).

پس (نیازمندی ممکن به علت) ضروری و اولیه است. به یاد دارید که در بدیهیات ۶ گانه، بدیهی ترین موضوع که اولین موضوع بود، (اولین از بدیهیات سته این بود که) محمول و موضوع را تصور کنیم، خود به خود به نسبت تصدیق کرده ایم. اگر کل و جزء را درست تصور کنیم، اگر کسی بگوید یا نگوید، خودمان متوجه می شویم که کل از جزء بزرگ تر بوده و جزء از کل کوچک تر است. نقیض را تصور کرده و این نقیض دیگر را هم تصور کنیم، خودمان متوجه می شویم که استحاله دارد، اجتماعی می شود. در این مطلب هم به همین صورت است، اگر معنی ممکن را بدانیم در دل معنی ممکن افتاده است که نیاز دارد. نیاز ممکن به علت از ضروریات اولیه ای است که صرف تصور موضوعش و محمولش، در تصدیق به آن کافی است.

«فَإِنَّ مَنْ تَصَوَّرَ الْمَاهِيَةَ الْمُمْكِنَةَ، الْمُتَسَاوِيَةَ النَّسْبَةَ إِلَى الْوُجُودِ وَالْعَدَمِ وَتَصَوَّرَ تَوَقُّفَ خُرُوجِهَا مِنْ حَدِّ اسْتِوَاءِ إِلَى أَحَدِ الْجَانِبَيْنِ، عَلَى أَمْرٍ آخِرٍ خَرَجُهَا مِنْهُ إِلَيْهِ، لَمْ يَلْبَثْ أَنْ يُصَدِّقْ بِهِ».

(زیرا کسی که ماهیت ممکنه را تصور کرده که متساوی النسبه به وجود و عدم بوده و متوقف بودن خروج این ماهیت را از حد استواء به وجود یا عدم به امر دیگری تصور کند که آن امر دیگر ماهیت را از آن حد استواء بأحد الجانبین خارج بسازد. (لم يلبث) درنگ نمی کند، این که به این توقف، تصدیق می کند. در این خط آخر ۵ ضمیر را باید برگردانده و من ضمیر را برگرداندم. یک بار دیگر می خوانم و ضمیری که باید برگردانده شود را مشخص کنید. کسی که ماهیت ممکنه را که متساوی النسبه به وجود و عدم است را تصور کند، به این معنا است که موضوع را تصور کند. تا این جا یعنی «أَيُّ تَصَوَّرَ الْمَوْضُوعَ».

بعدی «أَيُّ تَصَوَّرَ الْمَحْمُولَ» می شود. بعد متوقف بودن، خارج شدن ماهیت را از حد استواء به یکی از دو جانب (وجود یا عدم) تصور کند. از این جا به ضمیر دقت کنید. به امر دیگری که متوقف بودن خروج ماهیت را از حد استواء به یکی از دو طرف، به امر دیگری که «يُخْرَجُهَا»، (آن امر دیگر ماهیت را خارج می کند)، «مِنْهُ»، (از آن حد استواء)، «إِلَيْهِ»، (به آن أحد الجانبین)، «لَمْ يَلْبَثْ»، آن من که در دو سطر بالاتر در متن کتاب است، «فَإِنَّ مَنْ تَصَوَّرَ»، درنگ نمی کند، «أَنْ يُصَدِّقَ»،

(آن من، همان کسی که تصور کرده است)، به (به توقف). در حقیقت ۶ ضمیر داریم. می خواهیم بگوییم، اگر کسی ممکن را بفهمد، این موضوع را که چگونه از حد استوا خارج می شود هم متوجه شود، می فهمد که ممکن خودش نمی تواند از حد استوا خارج شود، احتیاج به علت دارد).

«وَهَلْ عِلَّةٌ حَاجَةٌ الْمُمْكِنِ إِلَى الْعِلَّةِ هِيَ الْإِمْكَانُ أَوِ الْحُدُوثُ»، (علت نیاز ممکن به علت، آیا امکان یا حدوث است؟). «الْحَقُّ هُوَ الْأَوَّلُ وَبِهِ قَالَتِ الْحَكَمَاءُ»، (حق اولی بوده و حکما هم همین را فرمودند). (حکما) فرمودند که ممکن در امکان، نیازمند علت بوده و نه در حدوث که متکلم می گوید.

«وَاسْتَدِيلَ عَلَيْهِ بِأَنَّ الْمَاهِيَةَ». بالای این متن بنویسید ۱، برهان اول است. در صفحه بعد، برهان الآخر داریم که برهان دوم است. دو برهان اقامه می کند.

«وَبِذَلِكَ يَنْدَفِعُ مَا احْتَجَّ بِهِ بَعْضُ الْقَائِلِينَ، بِأَنَّ عِلَّةَ الْحَاجَةِ»، این برهان اول متکلمین که قائل به حدوث هستند، می شود. از آن جا که ما قائل به حدوث نیستیم باید این برهان را جواب دهیم.

«وَجَهُّ الْإِنْدِفَاعِ»، که در سطر بعدی آمده است، جواب آن است.

«وَإَيْضًا سَيَجِيءُ»، اشاره ای به نظر صدر المتألهین و امکان فقری است که تنها اشاره ای به آن شده و توضیح بیش تری ارائه نشده است.

پس اول و آخر ابتر است، این (موضوع) که بعضی ها گمان می کردند که ملاک وجود است، اشاره ای به آن نشد، لازم هم نبود که اشاره ای شود. این (موضوع) که عرفا ملاک را ظهور بودن می دانند هم اشاره ای به آن نشد. نظر

صدرا در ۲ سطر اشاره ای به آن شد. عمده سخن در دعوی بین متکلم و حکیم است که آیا حدوث، «الْوُجُودُ بَعْدَ الْعَدَمِ الزَّمَانِي»، پیشینه زمانی نیستی داشتن ملاک نیازمندی به علت بوده و یا این ملاک نیست. استاد در پاسخ به سوال یکی از دانشجویان راجع نظر مرحوم علامه می فرمایند: «ایشان در کتاب های خاصش نظر عرفا را

قبول دارند، اگر آن هم نباشد، نظر صدرالمتألهین است. امروزه هیچ کس به نظر حکمای مشهور قائل نیست، زیرا هیچ کس اصالت الماهوی نیست. همه قائل به نظر صدرا هستند. مگر شما در این کتاب در مرحله دوم یا سوم، بحث وجود رابط و مستقل را نخواندید. بحث مهمی است. صدرا آمد و نگرش مفهومی را در فلسفه به نگرش وجودی تبدیل کرد. زمانی که نگرش وجودی شد، اصالت وجود و تشکیک وجود اثبات شد. بعد هم گفتیم که همه عالم مجرای فیض خداوند، علت و همه عالم نسبت به خداوند وجود رابط است. فهم وجود رابط کار آسانی نیست و من توصیه می‌کنم که باید ماه‌ها و سال‌ها روی آن اندیشه و تفکر کنید. اگر انسان بتواند معنای وجود رابط بودن موجودات را بفهمد، گوهری است. اگر ما سوی الله وجود رابط است، بحث امکان فقری و وجودی مطرح بوده و بحث به امکان ماهوی نمی‌رسد، منتهی احتیاج به بحث دارد.

«وَاسْتَدِلَّ عَلَيْهِ بِأَنَّ الْمَاهِيَةَ، بِإِعْتِبَارِ وُجُودِهَا ضَرُورِيَّةُ الْوُجُودِ، وَبِإِعْتِبَارِ عَدَمِهَا ضَرُورِيَّةُ الْعَدَمِ، وَهَاتَانِ الضَّرُورَتَانِ بِشَرَطِ الْمَحْمُولِ».